

آذر نالین

داستان‌های ناگفته‌ی من

زلاتان ابراهیموویچ

ترجمه‌ی ماشاله صفری



سرشناسه: ابراهیموویچ، زلاتان، ۱۹۸۱ - م. Ibrahimovic, Zlatan، ۱۹۸۱ -
 عنوان و نام پدیدآور: آدرنالین، زلاتان ابراهیموویچ، ترجمه ماشاله صفری،
 مشخصات نشر: تهران: گلگشت، ۱۴۰۱ / مشخصات ظاهری: ۱۹۰ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۴۴۰-۷
 وضعیت فهرست نویسی: فلیپا
 موضوع: ابراهیموویچ، زلاتان، ۱۹۸۱ - م. - خاطرات، فوتبالیست‌ها - سوئد - سرگذشتنامه /
 Ibrahimovic, Zlatan - Diaries - Biography - Sweden - Soccer players
 شناسه افزودن: صفری، ماشاله، ۱۳۶۶ - م. - مترجم
 رده بندی انگیزه: GV۹۴۲/۷
 رده بندی نویسی: ۷۹۶/۳۳۱۰۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۴۸۷۴۲

آدرنالین Adrenaline

ماشاله صفری

زلاتان
ابراهیموویچ

فصل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه از ناشر است.

/با عرض شرمندگی قیمت‌ها را در سایت گلگشت ریابید/

/صفحه‌آرایی/گرافیک گلگشت/
 /طرح جلد/امیرعباس صفری/
 /نوبت چاپ/اول/۱۴۰۱/
 /تیراژ/۱۰۰۰ جلد/
 /شابک/۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۴۴۰-۷/

تلفن: ۳۳۹۸۲۸۸۸ {+۹۸۲۱}
 ۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰ {+۹۸}
 فکس: ۴۳۸۵۲۹۳۳ {+۹۸۲۱}

goalgasht
 goalgasht
 goalgasht

خرید اینترنتی:
 goalgasht.ir

- / فہرست /
- / پیش از مسابقہ / ۹؛
- / ۱/ واریونگی / ۱۲؛
- / ۲/ دریلینگ / ۴۱؛
- / ۳/ حریف / ۵۲؛
- / ۴/ ٹوپ / ۷۱؛
- / ۵/ مدیر پرونامہ / ۸۵؛
- / ۶/ روزنامہ نگار / ۱۰۹؛
- / ۷/ گل / ۱۱۶؛
- / ۸/ داور / ۱۳۳؛
- / ۹/ آسیب دیدگی / ۱۴۷؛
- / ۱۰/ پاس دادن / ۱۶۳؛
- / وقت اضافہ / ۱۸۱؛

/پیش از مسابقه/

/آدرنالدین و تعادل/

میلان، دوشنبه ۴ اکتبر ۲۰۲۱

www.ketab.ir

باشه بی خیالش. دیگه نمی‌تونم.

من چهل سالمه.

یک خدای فوتبالی هستم، اما یک خدای پیر.

بالاخره متوجهش می‌شوم، می‌فهمم که بدنم دیگر مانند گذشته نیست. سال‌های سیگنال‌هایی که برایم می‌فرستاد را نادیده گرفتم، حالا باید که به او گوش کنم. دیگر نمی‌توانم مانند جوانی‌ام شوت‌های پشت سرهم بزنم، اگر خسته شوم یا ضربه‌ای بخورم، به زمان بیشتری برای ریکاوری نیاز دارم. باید بازی‌ام را با بدن جدیدم تنظیم کنم. دیگر بیشتر وقتم را در قلب محوطه‌ی جریمه، جایی که گلوله‌ها پرواز می‌کنند نمی‌گذرانم. حالا بیشتر رهبری و بازی‌سازی می‌کنم، امروز بیشتر برای اهداف دیگران کار می‌کنم تا اهداف خودم. دیگر زمان آن نیست که خودم را به نمایش بگذارم، آنچه می‌خواستم را برنده شده‌ام، امروز

دوست دارم الهام بخش باشم، دوست دارم به هم تیمی های جوانم کمک کنم تا رشد کنند. من چهل سال دارم، دو پسر دارم که دیگر بچه نیستند. در سن حساسی هستند که شخصیتشان شکل می گیرد و اولین تعادل ها ایجاد می شود. حرف این کتاب هم همین است. تعادل.

برای روزها سعی کردم که وانمود کنم اتفاقی نیفتاده و تولدم را که در پیش بود نادیده گرفتم. از فکر کردن به عدد ۴۰ پرهیز می کردم، اما ناگهان شب گذشته آن را در مقابلم دیدم. قرمز رنگ و چنان بزرگ که تمام نمای یک هتل را اشغال کرده بود. آن را با روشن کردن چراغ بعضی اتاق های هتل و خاموش نگه داشتن بقیه ساخته بودند.

در آن هتل در شهر میلان، همسرم هلنا مهمانی غافلگیرکننده ای ترتیب داده بود که مرا تحت تأثیر قرار داد. نزدیک ترین عزیزانم آنجا بودند، دوستان زیادی از سراسر دنیا، افراد مهم زندگی ام. اسطوره های فوتبال، مربیان و حتی بازیکنانی که در زمین با آن ها بدرفتاری کرده بودم هم آنجا بودند. انتظار نداشتم همه ی آن ها را کنار هم در آن تراس ببینم.

رینو گتوزو به من گفت: «همیشه اصرار واقعی بودی، خودت بودی، حتی وقتی زدیشون یا شکستشون دادی. برای همین هم اومدن اینجا.»

هلنا عالی بود، همه چیز را مخفیانه سازمان دهی کرد و درحالی که این من هستم که معمولاً به دیگران هدیه می دهم، کادوی خوبی به من داد.

بارها گفته ام که چگونه روزنگار را ترک کردم و یک قهرمان فوتبالی شدم. با توبی زیر پایم بزرگ شدم و در روز گاردن که در واقع زاغه ی محل اقامت مهاجرانی از همه ی نژادها بود، هرکسی را که سرراهم قرار می گرفت در بیل می زدم. یک جرعه کافی بود تا از دیگران جلو بزنیم. آن زمین خاکی آزمایشگاه فوتبال من بود، مدرسه ای که در آن تکنیک هایی که مرا تبدیل به ابراکرد را یاد گرفتم.

پسر والدینی بودم که خیلی زود از هم جدا شدند. بین مادری که برای پر کردن بشقاب های روی میز تا سرحد مرگ کار می کرد و پدری که اغلب یخچالی خالی داشت در کشمکش بودم؛ و هر چیزی را که نداشتم، برمی داشتم. دوجرخه و لباس می دزدیدم چون حالم از مسخره شدن در مدرسه بهم می خورد. همیشه به جای جوراب معمولی جوراب ورزشی می پوشیدم و گرمکن هایی که از رختکن مالرو کش رفته بودم بر تن می کردم. سپس توپ مرا از محله ی بدنام بیرون کشید و به زندگی دیگری هدایت کرد. به آمستردام

رسیدم، جایی که اولین پورشه‌ام را خریدم و با مینورایولا، مدیر برنامه‌هایم آشنا شدم. او و همسرم هلنا برای همیشه از مهم‌ترین افراد زندگی‌ام خواهند بود.

مینو چیزی بیشتر از یک وکیل است، یک دوست، یک برادر و شاید حتی یک پدر. او در تمام مسیر حرف‌های و پیروزی‌هایم کنارم بود. از سخت‌ترین روزها بیرونم کشید و هزاران مشکل را برایم حل کرد.

مینو مرا از هلند به ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، انگلیس و آمریکا برد و دوباره به ایتالیا برگرداند.

هلنا همیشه بالغ‌تر و مسئولیت‌پذیرتر بوده است. به من کمک کرد فکر کنم، کنارش عقل و درایت را آموختم و سلیقه‌ام را هم بهتر کرد. او می‌داند چطور زیبایی‌ها را تشخیص دهد و خلق کند. در طول سالها خارهای زیادی را از شخصیت عصیانگر من بیرون کشید و مهم‌تر از همه با ارزش‌ترین چیز زندگی‌ام را به من داد: فرزندانم.

اما اگر همه ایرای بارکن را می‌شناسند، ایرای مرد را نمی‌شناسند.

حالا، به عنوان فوتبالیستی در حال معحو شدن و آینده‌ای متفاوت و نامعلوم سعی می‌کنم داستانم را به شما بگویم. این کتاب منعکس‌کننده‌ی شرایط فعلی‌ام است. گرفتار میان این دو جهان...

درواقع، هر فصل از داستان‌های درون زمین شروع می‌شوند با تأملاتی در مورد زندگی روزمره پایان می‌یابد: از گل‌ها تا شادی، از داور تا عدالت، از کمک به دوستی، از آسیبی مرگبار...

همان‌طور که گتوزو گفت، من پنهان نمی‌شوم، نقش بازی نمی‌کنم. با این حال، اعتراف می‌کنم که فکر خدا حافظی از فوتبال به من اضطراب می‌دهد. هرچه زمان ترک فوتبال نزدیک‌تر می‌شود، ترسم از آینده بیشتر می‌شود: آدرنالینی که سرشاخ شدن با کیلینی به من می‌دهد را کجا پیدا کنم؟

«آدرنالین»، عنوان کتاب، کلیدواژه‌ی زندگی من است.

در تمام کارهایی که انجام می‌دهم برای خودم یک چالش می‌تراشم و با حداکثر اشتیاق، قلبم را در مشت می‌گیرم و انجامش می‌دهم. همیشه همین‌طور بوده و خواهد بود. باید پمپاژ آدرنالین در رگ‌هایم را احساس کنم.

اما مردی چهل ساله با دو فرزند بالغ، باید روشی متفاوت برای این پمپاژ پیدا کند

چون امروز نیازهای متفاوتی دارم. اگر درگذشته به داورها حمله می‌کردم، امروز کمکشان می‌کنم. دیروز دوست داشتم جدا از دیگران و تنها پرچم تیم باشم، امروز به سانرمو می‌روم و هیجان زده می‌شوم چون محبت و احترام ایتالیایی‌ها را احساس می‌کنم؛ اما هنوز هم اگر زیاد به پروپایم بپیچند عصبی می‌شوم. بعد یا یکی از جواهرتم را از گاراژ بیرون می‌آورم و در بزرگراه پایم را روی پدال گاز فشار می‌دهم، یا در جستجوی آزادی و آرامش درون جنگلی فرار می‌کنم. مردم را دوست دارم و درعین حال از آن‌ها دوری می‌کنم.

این تنها تناقضی نیست که در من وجود دارد. تناقض‌ها همیشه در وجودم بوده‌اند، آن‌ها بخشی از شخصیتم هستند. جالب اینجاست که تازه در چهل سالگی سعی می‌کنم آن‌ها را کنترل کنم. همان‌طور که یاد گرفتم روی واکنش‌هایم کنترل داشته باشم. امروز برای یک مدافع سخت است که بتواند من را مانند ابتدای دوران حرف‌هایم تحریک کند. دیگر خودم را در دست غریزه‌ام رها نمی‌کنم، فکر می‌کنم متعادل تر شده‌ام. مطمئنم پدر هلنا و مینورا درآورده‌ام تا اخیراً هم در این سن و سال به تعادل برسم. در تمام کارهایی که انجام می‌دهم دنبال تعادل هستم. حتی در تربیت فرزندانم: تنبیه را با لطافت جبران می‌کنم. کلمه‌ی «تعادل» در انگلیسی ساده‌تر است: Balance. اگر قبلاً فقط آدرنالین بودم، امروز آدرنالین و تعادلم.

این کتاب انجیل خدا نیست، فقط دفترچه‌ی خاطرات مردی چهل ساله است که با گذشته‌ی خود کنار آمده و مستقیم در چشمان آینده خیره شده گویی که حریفی دیگر است.